

درس فقه معاصر حضرت استاد شب زنده‌دار (دام ظلّه)

موضوع: کتاب الشخص الاعتباری، ج ۲ تاریخ: ۱۴۰۲/۷/۱۶ جلسه: ۵

جلسه: ۰۵

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

اللَّهُمَّ انصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ اخْذُلِ الْكُفْرَ وَ أَهْلَهُ وَ انصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ يَا آلَهُ الْعَالَمِينَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

«المقدمة الثالثة: مقتضى الأصل الأوّلى فى اشتراك الشخص الاعتبارى و الطبيعى فى الأحكام.»

مقدمه‌ی دوم این است که مقتضای اصل اولی، خب اگر ما در هر بابی دلیل داشتیم دلیل خاص و ویژه داشتیم برای این که فلان حق، فلان مطلب، فلان حکم برای شخص اعتباری ثابت است که خب نأخذ به آن دلیل؛ اما اگر دلیل خاص و ویژه نبود آیا ما یک اصل کلی، یک ضابطه‌ی کلی داریم که بتوانیم بر اساس آن ضابطه جایی که دلیل خاص هم نداریم حکم شخص اعتباری را استنباط کنیم و به دست بیاوریم؟ می‌فرمایند که «قد یقال: بأنّ الأصل فى الشخص الاعتبارى هو اشتراكه مع الطبيعى فى سائر الحقوق و الواجبات» بعضی از حقوقدان‌ها و اقتصاديون و فقهاء وضعی می‌گویند که اصل در شخص اعتباری اشتراك شخص اعتباری است با شخص طبیعی «فى سائر الحقوق» این سائر الحقوق یعنی تمام در تمام حقوق، و در تمام واجبات. البته معلوم است که یعنی آن واجباتی که روشن است که مثل نماز و روزه و این‌ها نمی‌خواهند بگویند، واجباتی که مرتبط هست مثلاً اگر شخص طبیعی متاعی را به شخص طبیعی دیگری فروخت خب بر این بايع واجب است که متاع را تحویل مشتری بدهد و بر مشتری هم لازم است که ثمن را تحویل بايع بدهد این واجب است این یک تکلیف است. خب این مطلب در مورد شخص اعتباری هم وجود دارد. و هكذا بقیه‌ی دستورات و احکام؛ چه وضعی چه تکلیفی که گفته می‌شود. پس اصل این‌ها این‌جوری گفتند که اصل در شخص اعتباری اشتراك با شخص طبیعی است در تمام حقوقات و واجبات «عدا ما یختص به الطبيعى». مگر آن‌که اختصاص دارد به او شخص طبیعی که مثل ازدواج و مثل طلاق و مثل نماز و روزه و امثال ذلک باشد. «و یتفاد هذا

المعنى من بعض المتون القانونية فى إيران مثل قانون التجارة المرقم» به این عدد [۵۸۸] «حيث ينص» چون این قانون تجارت تصریح می‌کند به این که: «أن الشخص الاعتباری يمكنه التمتع بسائر الحقوق و الواجبات التى أثبتها القانون للأفراد» شخص اعتباری امکان دارد برای او بهره‌مندی به همی حقوق و واجباتی که قانون برای افراد قرار داده. همی آن حقوق و واجباتی که قانون، مثل قانون مدنی برای افراد طبیعی قرار داده این قانون تجارت تصریح می‌کند که شخص اعتباری همی این‌ها را دارد. «التى أثبتها القانون للأفراد سوى الحقوق و الواجبات الخاصة بالإنسان من حيث طبيعته» فقط بله غیر از حقوق و واجباتی که اختصاص به انسان دارد از حیث سرشت و طبیعت انسان که هرکسی می‌فهمد که این انسان است که لائق به این حقوق و اوصاف است نه هر چیزی، مثل ابوت، بنوت، نظائر این‌ها، زوجیت و امثال این عناوین، خب اخوت مثلاً. بین یک بانک و یک بانک دیگر نمی‌توانیم بگوئیم این بانک پدر او هست، این بانک و آن بانک این فرزند او هست، این بانک و این بانک همسر همدیگر هستند، این‌ها یک چیزهایی است که در اعتبارات عقلانی نیست. اما غیر از این‌ها بله، قانون تجارت تصریح کرده که البته این قانون تجارت که الان رایج است فعلاً در ایران ولو این‌که در زمان خودش می‌گویند قانون مثلاً قوی‌ای بوده ولی متخذ از قوانین فرانسه و جاهای دیگر هست و خیلی سال بر آن گذشته که حالا مجلس دنبال این است که قانون جدیدی را تصویب بکند که شنیدم شروع کردند متأسفانه برای ما، چون خیلی حجیم است مثلاً هزار و دویست سیصدتا شاید ماده داشته باشد. «و من هنا يمكن القول إن الأصل هو تساوى الشخص الاعتباری و الطبيعي فى الحقوق و الواجبات» از همین ناحیه و از همین رهگذر که قانون این چنین مطلبی را افاده کرده است ممکن است سخن «يمكن القول» ممکن است این سخن گفته بشود، چه سخنی؟ «إن الأصل هو تساوى الشخص الاعتباری و الطبيعي» در حقوق و واجبات. اگر یک موردی شک کردیم دیگر به اصل مراجعه می‌کنیم، اصل به ما چی گفت؟ گفت تساوی دارد. «يستثنى منها الحق و الواجب الذى تقتضيه الطبيعية البشرية» البته فقط استثناء می‌شود از این حقوق و واجبات آن حق و واجبی که طبیعت بشری او را اقتضاء می‌کند مثل بنوت و ابوت؛ خب بنوت و ابوت از باب این‌که این فرزند منشأش این پدر است از این جهت است که این ابوت و بنوت درست شده،

درس فقه معاصر حضرت استاد شب زنده‌دار (دام‌ظله)

موضوع: کتاب الشخص الاعتباری، ج ۲ تاریخ: ۱۴۰۲/۷/۱۶ جلسه: ۵

خب بین دوتا بانک که این جوری نیست که، خب بانک را افراد دیگری آمدند تأسیس کردند، آن بانک را هم یک افراد دیگر آمدند تأسیس کردند، این جور نیست که این بانک زائیده شده‌ی از او باشد، منشأ بنوت و ابوت چی هست؟ زائیده شدن است چون این از او زائیده شده او می‌شود اب، این می‌شود ابن، اما دوتا بانک که این جوری نیستند، آن مؤسس دارد آن هم مؤسس دارد.

س: ...

ج: احکام ارث هم تا حدود زیادی همین جور است، حالا توی ارث یک حرفی هست که شاید بعداً بیاید.

س: ...

ج: تأسیس کرده نه این که زائیده نشده از او. بله توی خود انسان هم همین جور است، مثلاً اگر یک کسی یک مدرسه می‌سازد می‌گوید این فرزند من است؟ بله توی مقام شعر و شاعری و تسامح و این‌ها گفته می‌شود اما این واقعاً آن فرزند این نیست که ...

س: ...

ج: بله.

«و بالنتیجة یختص بالشخص الطبیعی» قهراً آن حق و واجبی که طبیعت بشری او را اقتضاء می‌کند اختصاص به شخص طبیعی پیدا می‌کند، یعنی در نتیجه‌ی این که مسأله آبشخورش طبیعت بشری هست فلذا اختصاص به شخص طبیعی پیدا می‌کند «کحق الزواج» که حالا در پراتز هم نکاح نوشته، حال زواج می‌گوید یعنی مقصودمان همان نکاح است یعنی آمیزش نه فقط مجرد این که علقه‌ی زوجیت باشد بین‌شان. و مثل «لزوم تمکین الزوجة للزوج» خب یکی از واجبات و احکام این است که زوجه باید تمکین کند در مسائل خاصی نسبت به زوجش، خب این دیگر در شخص اعتباری معقول نیست معنا ندارد. «فترجع إلى الأصل المذكور» حالا که اصل گفته شده این هست الا ما خرج الا این موارد بنابراین رجوع می‌کنیم به این اصل مذکور یعنی اصل تساوی شخص اعتباری با شخص حقیقی در واجبات و حقوق غیر از آن‌هایی که طبیعت بشری می‌گوید فقط مال بشر است.

س: ...

ج: یعنی قاعده یعنی ضابطه این‌جا، نه اصل عملی نیست یعنی قاعده و ضابطه.

س: ...

ج: حالا می‌گوییم بعداً ما باید بحث بکنیم حالا فعلاً می‌خواهیم بگوییم توی کتاب‌های حقوق یا توی قوانین این‌جوری شده.

«فترجع الى الاصل المذكور عند الشكّ في ثبوت الواجب أو الحق للشخص الاعتباری» البته کی مراجعه می‌کنیم؟ «بشرط أن لا يكون الحق و الواجب المقصود» آن حق و واجبی که مقصود آوردن آن در مورد شخص اعتباری است این، این حق و واجب از مقتضای طبیعت بشری نباشد و الا آن‌که مقتضای طبع بشری است گفتیم اختصاص به بشر دارد. خب این مطلب را اگر خواستید در کتاب‌های حقوقی ببینید این کتاب شخصیت حقوقی که گمان می‌کنم مال آقای کاتوزیان شاید باشد به آن‌جا مراجعه کنید.

«و لكن» توی این قوانین نوشته شده‌ی از قِبَل حقوقیون و اقتصاديون چنین حرفی زده شده «و لكن لا يهمننا أن الأصل في القوانين المدونة في المدن أو عند القانونيين هو الاشتراك أو لا، بل ما يهمننا هو البحث في الأصل المذكور على أساس القواعد الشرعية المتخذة من الأدلة الاجتهادية أو الأصول العملية، لتتضح صحة العمل من عدمها.» خب درست است توی حقوقیون و علمای حقوق ممکن است چنین اصلی حالا گفته شده باشد که نمونه‌اش را هم گفتیم که در خود قانون تجارت ما هم این هست، قانون تجارتي که از زمان طاغوت بوده و هنوز هم رایج است در کشور، اما این برای ما مهم نیست آن‌که برای ما مهم است این است که موقف شارع چیه؟ بر اساس موازین اجتهاد چه منابع اجتهادی و چه منابع غیر اجتهادی یعنی فقاهتی ببینیم بر اساس این‌ها موقف شارع مقدس چی هست؟ چرا؟ برای این‌که بنا بر عمل به فرمایشات و موازین و قواعد و ضوابط شرعیه است ولو این‌که قواعد و شرعیه‌ای باشد که تأسیسی نباشد امضائی باشد یعنی شارع دیده در این حرف که عقلاء می‌گویند حرف درستی است رد نکرده امضاء کرده ولی بالاخره مال شارع است، ما دنبال این هستیم که در شخص اعتباری از این منظر می‌خواهیم ببینیم که چه‌جوری هست. خب درست است که

این جور گفته شده و در قانون تجارت ما هم هست «و لکن لا یهمنا» این‌که اصل در قوانین نگاشته شده و تدوین گردیده شده در مدن و کشورها یا نزد قانونیین اشتراک هست یا نیست این برای ما مهم نیست «بل ما یهمنا» آن چیزی که مورد اهتمام ما هست بحث در اصل مذکور هست بر اساس، اصل مذکور همین اشتراک طبیعی و اعتباری، شخص اعتباری، بحث در اصل مذکور هست بر اساس قواعد شرعی‌ای که آن قواعد شرعی هم اتخاذ شده باشد از ادله‌ی اجتهادیه یا اصول عملیه نه قواعد شرعی‌ی پنداشته شده‌ای که از نمی‌دانم قیاس و استحسانات و امثال ذلک که در عامه مثلاً وجود دارد و اهواء و امثال ذلکی که گاهی معاذالله گفته می‌شود «لتتضح» چرا این مورد اهتمام ماست؟ تا این‌که آشکار شود و واضح شود صحت اصل از عدم آن. چون این‌که این اصل صحیح هست یا صحیح نیست این از شارع باید بگیریم ما مطیع شارع هستیم باید از شارع بگیریم. اگر شارع می‌گوید من قبول ندارم خب ولو این‌که آن‌ها بگویند قبول داریم، این به درد ما نمی‌خورد که. «و النظر الصحیح أن نقول: لا یصح الأصل المذكور لا بالأدلة الاجتهادیه و لا بالأصول العملیه.» باید گفت این اصل مدعی از طرف بعضی از حقوقیون و اقتصادیون این اصل درست نیست نه به سبب ادله‌ی اجتهادی و نه به سبب اصول عملی که به آن می‌گویند ادله‌ی فقاہت. حالا چرا؟ «أما عدم تمامیتہ علی الأصول العملیه، فلعدم الأصل العملی المقتضی لإشترک الأحکام بین الشخصین بل مقتضی الأصل عدم ثبوت التکلیف و الحکم الوضعی للشخص الاعتباری ما لم یقم دلیل علی الثبوت و المرجع فیہ أيضاً البراءة و استصحاب العدم.» اما اصل عملی، خب چه اصل عملی می‌خواهید جاری بکنید؟ اگر بله یک زمانی شارع حکم فرموده بود بر این‌که مثلاً شخص اعتباری با شخص حقیقی این‌ها اشتراک در احکام دارند، الان ما شک می‌کردیم که نسخ شده یا نسخ نشده؟ می‌گفتیم قبلاً شارع فرموده استصحاب عدم نسخ می‌کردیم، استصحاب بقاء آن حکم را می‌کردیم؛ اما فرض این است که چنین چیزی که نداریم، حالا که نداریم اتفاقاً اصل بر عدم آن است، می‌گوییم یک وقت که شارع جعل نکرده بود این اشتراک را، حالا ما شک داریم اشتراک جعل شده یا نه؟ استصحاب عدم می‌کنیم. یا نسبت به واجبات و تکالیف خب ادله‌ی ما مثلاً یک تکالیفی را بر شخص حقیقی واجب کرده، بر شخص طبیعی واجب کرده و فرض ما این است که آن ادله اطلاق ندارد و جوری

نیست که ما از آن بتوانیم حکم شخص اعتباری را هم کشف بکنیم فلذا می‌خواهیم به اصول عملیه مراجعه کنیم، چون فرض مراجعه به اصول عملیه معنایش این است که از ادله‌ی اجتهادی فحص کردیم آن ادله در اثر اجمال یا در اثر تعارض یا در اثر نبود و فقد دلیل ما نتوانستیم بفهمیم که شارع موقفش چی هست، حالا به اصل عملی می‌خواهیم مراجعه کنیم. خب این‌جا اصل عملی اگر بخواهیم جاری بکنیم اصل عدم است دیگر. یا اگر تکلیف باشد برائت است دیگر و نمی‌دانیم مثلاً فرض کنید می‌گوییم شخص طبیعی اگر متاعی را بفروشد يجب علیه الاقباض، حالا اگر بانک هم فروخت يجب علیه الاقباض؟ خب اگر دلیلی نداشته باشیم خب برائت است، برائت هم معنایش فقط دفع مؤاخذه که نیست، رفع حکم است دیگر، یکی از آثارش این است که مؤاخذه هم برداشته شود. پس بنابراین ما یک اصل عملی وجود ندارد که ما به واسطه‌ی آن اشتراک را ثابت بکنیم. می‌فرمایند که: اما تمامیت این اصل اشتراک بین شخص طبیعی و شخص اعتباری بنابر اصول عملیه و بر اساس اصول عملیه این عدم تمامیت برای چی هست؟ برای این است که... برای نبودن اصل عملی است که اقتضاء کننده باشد اشتراک احکام بین الشخصین، الف و لام الشخصین عهد است یعنی شخص طبیعی و شخص اعتباری‌ای که داشتیم از آن سخن می‌گوییم. «بل مقتضی الاصل» نه تنها اصل بر اشتراک نداریم بلکه مقتضای اصل عدم الاشتراک است «بل مقتضی الاصل عدم ثبوت التکلیف و الحکم الوضعی للشخص الاعتباری» عدم این تکلیف و حکم وضعی است البته «ما لم یقم دلیل علی الثبوت» مادامی که دلیل بر ثبوت اقامه نشود که فرض ما که داریم به اصول عملیه مراجعه می‌کنیم فرض عدم قیام دلیل است دیگر و الا اگر قیام دلیل بود که نوبت به اصول عملیه نمی‌رسید. «و المرجع فیہ أيضاً» مرجع در این اصل برائت و استصحاب عدم هست. البته برائت این‌که مثلاً مدیرعامل یا آن نماینده شک می‌کند که بر من واجب است که این کار را بکنم یا نه؟ به عنوان این‌که نماینده‌ی مثلاً یک شخص اعتباری هستم، دلیل که نبود ...

س: ... برای خود شخص اعتباری نه...

درس فقه معاصر حضرت استاد شب زنده‌دار (دام ظلّه)

موضوع: کتاب الشخص الاعتباری، ج ۲ تاریخ: ۱۴۰۲/۷/۱۶ جلسه: ۵

ج: نه خب یک جاهایی که تکلیفی باشد که به سبب او باید انجام بدهد، به مباشرت او باید انجام بدهد، دیروز هم می‌گفتیم دیگر می‌گفتیم بعضی از امور هست که منشأ حکم وضعی می‌تواند بشود احکامی است که متعلق به مرتبطین به آن هست.

خب «و لا یخفی أنّ البراءة لا تجری إلا علی الشخص الطبیعی الممثل للشخص الاعتباری» مخفی نماند که ما می‌گوییم براءت نمی‌خواهیم براءت برای خود شخص اعتباری جاری کنیم، بلکه این براءت، این براءت جاری نمی‌شود مگر بر شخص اعتباری‌ای که ممثل آن شخص اعتباری است.

س: ...

ج: نه باید شخص حقیقی باشد درست می‌فرمایید.

«لا تجری إلا علی الشخص الطبیعی الممثل للشخص الاعتباری» این غلط چایی است. «ای عند الشک فی حرمة أو وجوب عملٍ علیهم من جهة ممثليتهم للشركة، فمقتضى البراءة عدم الوجوب» یعنی نزد شک نمودن در حرمت یک کاری یا وجوب عملی بر این ممثل از جهت این‌که ممثل این شرکت است، از جهت این‌که ممثل این بانک است، از جهت این‌که ممثل این صندوق است، وقتی که شک می‌کنیم این‌جا براءت جاری می‌کنیم «فمقتضى البراءة عدم الوجوب. و أمّا نفس الشخص الاعتباری فلا تجری البراءة فیہ و لو علی بعض المبانی التي تری صحة توجّه التكليف إلیه» اما خود شخص اعتباری براءت راجع به او جاری نمی‌شود ولو بر بعض مبانی‌ای که قبلاً خواندیم دوتا مبنا بود ولو بنا بر بعض مبانی‌ای که معتقد است صحت توجه تکلیف را به شخص اعتباری که مسلک محقق خوئی بود که اعتبار و ابراز گفت. خب بنا بر آن مسلک هم همین‌جور است به براءت نمی‌توانیم مراجعه بکنیم. یا مسلک حضرت امام که ایشان قائل بود به خطابات قانونیه و می‌فرمود خطابات قانونیه به عاجز و غیر قادر و ساهی و همهی این‌ها قابل تعلق است، آن خطاب شخصی است که قابل تعلق به آن‌ها نیست ولی خطاب قانونی شامل این‌ها هم می‌شود منتها آن‌ها معذور هستند و الا خطاب و قانون شامل آن‌ها هم می‌شود. خب حتی طبق این دوتا، چرا؟ چون براءت می‌گوید تو براءت از عقاب داری و

اصلاً راجع به شخص اعتباری برائت از عقاب معنا ندارد «فلا تجری البرائة فی» ولو طبق این دوتا مبنا «لأنّ العقاب فی حقه غیر متصور...

س: ...

ج: حالا این تتمه‌اش را من بخوانم

«فلا معنى للبراءة العقلية» پس بنابراین برائت عقلی که می‌گوید قبیح عقاب بلا بیان اصلاً توی آن این است که قبیح عقاب بلا بیان، پس این اصلاً شامل این جا نمی‌شود چون عقاب اصلاً این جا معقول نیست تصور ندارد حتی «و كذلك الأدلة التي مفادها رفع العقاب و المؤاخذه، فهي منصرفة عنه» خب پس برائت عقلی چون قبیح عقاب بلا بیان است عقاب توی آن است عقاب بلا بیان شامل این نمی‌شود؛ اما ادله‌ی لفظیه آن چی؟ می‌گوید ادله‌ی لفظیه هم شامل نمی‌شود چرا؟ چون در آن جا هم لسان دلیل «رُفِعَ عن امتی تسعة»، امتی، بانک که امت نیست، شرکت که امت نیست. ما حجب الله، یکی دیگر از ادله‌ی برائت چی هست؟ «ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوعٌ عنهم» عن البعاد، عباد که شامل و بانک و فلان و این‌ها نمی‌شود که، شرکت نمی‌شود که. پس بنابراین می‌فرمایند که «و كذلك الأدلة التي مفادها رفع العقاب و المؤاخذه» آن‌ها هم همین‌جور است، آن‌ها هم که مفادش رفع عقاب و مؤاخذه باشد آن‌ها هم منصرف است. «بل ترتفع عناوین أخرى عنه» بلکه عناوین دیگری غیر از عقاب و مؤاخذه هم این‌ها هم از شخص اعتباری برداشته می‌شود و مرتفع است «كعنوان أُمَّتِي فِي حَدِيثِ الرَّفْعِ، وَ عِنْدَ «النَّاسِ» فِي حَدِيثِ سَعَةِ «النَّاسِ فِي سَعَةِ مَا لَا» چون دو جور خوانده می‌شود این روایت، «الناس في سعة ما لم يعلموا» یا «الناس في سعة ما لم يعلموا» مردم در گشایش هستند مادامی که نمی‌دانند یا نه مردم در گشایش چیزی هستند که نمی‌دانند، حکمی که نمی‌دانند، هرکدام بخوانیم چون دارد الناس شرکت و بانک و این‌ها که ناس نیستند که. «و الخطاب في أخبار الحل» یا لفظ خطاب که در اخبار حل وجود دارد «كل شيء لك حلال حتى تعلم أنه حرام» لك خطاب به انسان‌هاست به ذوی العقول است به بانک که نمی‌توانم بگویم لك، ایك و امثال ذلك. پس بنابراین ما سه دسته دلیل برای برائت داریم، یک دلیل عقلی که قبیح عقاب بلا بیان باشد این که شامل نمی‌شود. دو: یک دسته ادله‌ی لفظیه



داریم که مفاد آن هم رفع مؤاخذه است، رفع مسئولیت است که اتفاقاً بعضی‌ها همین «رفع الامتی تسعة» مثل شیخ اعظم همین جور معنا کرده، فرموده «رفع الامتی تسعة» یعنی مؤاخذه‌ی این نه‌تا، «رفع ما لا یعلمون» یعنی رفع مؤاخذه‌ی این‌ها که البته خب بزرگانی هم اشکال کردند به شیخ که این مؤاخذه در تقدیر گرفتن خلاف اصل است، نه شارع دارد می‌گوید خودش برداشته چون حکم و امر وضع و یدش به شارع است درست است بگوید برداشتن، البته این برداشتن در مقام ظاهر است نه در مقام واقع تا تصویر لازم بیاید. و دسته‌ی سوم آن‌هایی است که ولو نگفته مؤاخذه اما عباراتی اخذ شده، واژه‌هایی اخذ شده در لسان روایت که این واژه‌ها شامل شخص اعتباری نمی‌شود. پس ادله‌ی براءت شامل شخص اعتباری نمی‌تواند بشود. اما «و لكن الاستصحاب یجری فی حق الشخص الاعتباری» اما استصحاب اشکالی ندارد چون توی آن این اخذ مثلاً نشده، اگر نگوییم «لا تنقض الیقین بالشک» خطاب است باز، یعنی تو دارد اشاره می‌کند به زراره مثلاً «لا تنقض الیقین» اگر آن بعضی روایات «لا ینقض الیقین بالشک» یعنی این یقین به شک نقض گردیده نمی‌شود، خب آن اشکال ندارد به ما خطاب باشد، به ما می‌گوید تو نقض نکن به بانک که نمی‌خواهد استصحاب بکند، ماها مردم می‌خواهیم به بانک چکار کنیم؟ بگوییم آن وظیفه ندارد آن ...

س: ...

ج: خب ما هم می‌خواهیم استصحاب جاری کنیم حالا چه جوری؟ چه جوری؟ مثلاً می‌گوییم که نمی‌دانیم بانک آیا می‌تواند یعنی اگر بانک معامله کرد این معامله‌اش نافذ است نقل و انتقال می‌شود یا نمی‌شود؟ وقتی بانک مثلاً می‌رود یک زمینی می‌خرد این زمین منتقل به بانک می‌شود یا نمی‌شود؟ یک شخص اعتباری است، خب این‌جا ما می‌گوییم چی؟ ما می‌گوییم این زمین قبلاً مال بانک نبود قبل از این معامله، حالا بعد از این معامله نمی‌دانیم مال بانک شده یا نه، ما چی می‌گوییم؟ ما استصحاب عدم انتقال به بانک می‌کنیم یا استصحاب بقاء در ملک آن فروشنده می‌کنیم. ما استصحاب می‌کنیم بله، ما می‌خواهیم احکام آن را بلد بشویم دیگر، ما سروکار داریم، ما می‌خواهیم ببینیم این ملک او شد یا نشد؟ استصحاب عدم می‌کنیم. ولی نمی‌توانیم براءت این‌جا، براءت، برای او که نمی‌توانیم براءت جاری کنیم برای خودمان هم براءت جاری بکنیم

این‌جا یعنی چی؟ «و لكن الاستصحاب یجری فی حق الشخص الاعتباری فلو حصل الشک فی انتقال المال إلیه» شک کردیم در این‌که این مال به آن شخص اعتباری منتقل شده یا نه «فاستصحاب عدم الانتقال جارٍ فیهِ، إلا علی مبنی من لا یجری الاستصحاب فی الشبهة الحکمیة لقصور الأدلة.» مگر خب استصحاب این‌جا جاری می‌شود منتها این استصحاب چون در شبهات حکمیّه هست نه در شبهات موضوعیه، شبهه‌ی موضوعیه‌اش این می‌شود که مثلاً نمی‌دانیم این بانک فلان ساختمانش را فروخته یا نه؟ این شبهه‌ی موضوعیه است. اما یک وقت نه شک می‌کنیم مال به او انتقال پیدا می‌کند در اثر معامله یا نه؟ این شبهه‌ی حکمیّه است. بنابر این‌که بگوییم در شبهات حکمیّه استصحاب جاری نمی‌شود و ادله‌ی استصحاب قصور دارد از شمول شبهات حکمیّه، قهراً این‌جا استصحاب جاری نمی‌شود. حالا چرا قصور دارد دو بیان دارد. یک بیانش این است که آقایان می‌گویند انصراف دارد از شبهات حکمیّه. بیان دوم فرمایش فاضل نراقی و محقق خوئی است که ایشان می‌فرمایند که قصور ندارد اما چون دو فرد از استصحاب را شامل می‌شود تعارض پیدا می‌شود، استصحاب بقاء مجعول با استصحاب عدم جعل که حالا دیگر توضیح آن در علم اصول است، ایشان تعارض می‌اندازند می‌گویند ما دو حالت سابقه داریم در مورد شبهات حکمیّه، یک: حالت سابقه‌ی وجوب، حرمت، خب طبق این حالت سابقه باید استصحاب وجوب بکنیم، استصحاب حرمت بکنیم. یک حالت سابقه هم داریم که یک وقتی خدا نه وجوب جعل کرده بود نه حرمت را جعل کرده بود نه برای آن حصه‌ای که یقین به آن داریم نه برای این حصه که الان شک داریم؛ الان شک می‌کنیم که شارع وجوب و حرمتی برای این حصه جعل کرده یا نه؟ برای آن حصه بله، برای این حصه چی؟ استصحاب عدم جعل وجوب می‌کنیم.

س: ...

ج: بله؟ نه قهقرا بی نیست، استصحاب برای همین الان است، مستصحب‌مان قبل است استصحاب برای این می‌کنیم که همان عدم جعل باقی است، پس مقتضای استصحاب عدم جعل وجوب این است که این واجب نیست. استصحاب همان بقاء وجوب این است که این واجب است تعارض می‌کنند تساقط می‌کنند.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهریّن.

درس فقه معاصر حضرت استاد شب زنده‌دار (دام ظلّه)

موضوع: کتاب الشخص الاعتباری، ج ۲ تاریخ: ۱۴۰۲/۷/۱۶ جلسه: ۵

پایان.